

نقل قولها در جلسه پانزدهم

شرح داستان دقوقی و ابدال

ایرج شهبازی

مردادماه ۱۴۰۱

ابن خلدون راجع به چشم‌بندی چنین می‌نویسد:

«نفوس ساحران دارای سه مرتبه است بدین شرح: ۱) مرتبه‌ای که تنها به همت بی‌ابزار و یاریگری (معینی) تأثیر می‌بخشد و این همان مرتبه‌ای است که فلاسفه آن را **سحر** می‌نامند. ۲) تأثیر کردن به کمک یاریگری از قبیل ترکیب و خاصیت افلاک یا عناصر یا خواص عددی و آن را **طلسمات** مینامند و این مرتبه از رتبه نخستین ضعیف‌تر است. ۳) تأثیر در قوای متخیله؛ و دارنده این تأثیر، اراده و توجه خود را به قوای متخیله معطوف می‌دارد و به نوع خاصی در آنها به تصرف می‌پردازد و انواع خیالات و تصورات صوری را که قصد می‌کند، در آنها تلقین می‌نماید. سپس آن خیالات را به قوه نفس خویش که در بدن تأثیرکننده است، به دستگاه حس بینندگان پائین می‌آورد، چنان‌که بینندگان خیال می‌کنند در خارج اشیایی می‌بینند، در صورتی که هیچ چیز در آنجا یافت نمی‌شود. به طوری که از برخی کسان حکایت می‌کنند که وی بوستان‌ها و جویبارها و کاخ‌ها نشان می‌داد در حالی که هیچ یک از این گونه مناظر در آنجا وجود ندارد. و این گونه را فلاسفه، **شعوذه** یا **شعبده** «چشم‌بندی» می‌نامند.»

(مقدمه ابن خلدون، ج ۲، صص ۱۰۴۳ - ۱۰۴۲)



نمونه‌هایی از چشم‌بندی‌های ساحران:

صَحْنِ پُرِ کَرْمِی کند در انجمن	ساحری صَحْنِ برنجی را به فن
از دَمِ سَحْرِ و خود آن کژدم نبود	خانه را او پُر ز کژدم‌ها نمود

(مثنوی، د ۴۴۷ / ۵ - ۴۴۶)



نمونه‌هایی از چشم‌بندی‌های ساحران:

عقل‌ها را تیره کرده از خُروش	تاجرانِ ساحرِ لاشی‌فروش
کرده کرباسی ز مهتاب و غَلَس	خُمِ روان کرده ز سَحْرِی چون فَرَس

(مثنوی، د ۴۷۳۰ / ۶ - ۴۷۲۹)



نمونه‌هایی از چشم‌بندی‌های ساحران:

دو جوان بودند ساحر مُشْتَهَرِ	سحرِ ایشان در دلِ مَهْ مُسْتَمِرِ
شیر دوشیده ز مَهْ فاش آشکار	در سفرها رفته بر خُمی سوار
شکلِ کرباسی نموده ماه‌تاب	آن پیموده، فروشیده شتاب
سیم بُرده، مشتری آگه شده	دست از حسرت به رخ‌ها برزده
صدهزاران هم‌چنین در جادوی	بوده مُنْشَى و نبوده چون رَوَى

(مثنوی، د ۳ / ۱۱۶۵ - ۱۱۶۱)

«لَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ»؛ یعنی «چون افکندند، دیدگان مردم را افسون کردند و آنان را به ترس انداختند و سحری بزرگ در میان آوردند».

(سوره اعراف، آیه ۱۱۶)



«فَإِذَا جِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى»؛ یعنی «پس ناگهان ریسمان‌ها و چوب‌دستی‌هایشان، بر اثر سحرشان، در خیال او، [چنین] می‌نمود که آنها به شتاب می‌خزند».

(سوره طه، آیه ۶۶)



«وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ»؛ یعنی قطعاً می‌گفتند: «و اگر دری از آسمان بر آنان می‌گشودیم که همواره از آن بالا می‌رفتند، در حقیقت، ما چشم‌بندی شده‌ایم، بلکه ما مردمی هستیم که افسون شده‌ایم».

(سوره حجر، آیات ۱۴ و ۱۵)



در بیت زیر، تعبیر قرآنی «سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا» را می‌بینیم:

يا اَلِهِي! سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا فَاعْفُ عَنَّا، أَثْقَلَتْ أَوْزَارُنَا

(مثنوی، د ۵/۳۳۰۷)



در بیت زیر هم تعبیر سحر عین آمده است. مولانا این تعبیر را از آیه ۱۱۶ سوره اعراف گرفته است:

سِحْرِ عَيْنٍ است این، عَجَبِ لَطْفِ خَفِيِّ است بر تو نقش گرگ و بر من یوسفی است

(مثنوی، د ۱/۳۷۵۶ - ۳۷۵۲)



نمونه‌ای از اشعار مولانا درباره چشم‌بندی خدا:

ای خدایی که مفرح بخش رنجوران تویی در میان لطف و رحمت همچو جان پنهان تویی ...
هر کجا کاری فروبندد تو باشی چشم‌بند هر کجا روشن شود آن شعله تابان تویی ...

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۷۷۸)



و نیز:

چشم باز و گوش باز و این ذکا! خیره‌ام در چشم‌بندی خدا

(مثنوی، د ۳/۱۱۰۹)



مولانا در ابیات زیر به این نکته اشاره می‌کند که جادوگران می‌توانند کارهای شگفت‌آور انجام دهند و وقایع را در نظر مردم دگرگون کنند. به نظر او خدای جادوآفرین نیز می‌تواند چنین کند:

ساحری صَحْنِ برنجی را به فن
خانه را او پُر ز کژدم ها نمود
چون که جادو می‌نماید صد چنین
صَحْنِ پُر کِرْمی کند در انجمن
از دَمِ سِحْرِ و خود آن کژدم نبود
چون بُودِ دستانِ جادوآفرین؟

(مثنوی، د ۵ / ۴۴۸ - ۴۴۶)



مولانا در غزل زیر خدا را با صفت جادوگری و چشم‌بندی توصیف کرده است:

این‌جا کسی است پنهان دامان من گرفته
این‌جا کسی است پنهان چون جان و خوش‌تر از جان
این‌جا کسی است پنهان هم‌چون خیال در دل
این‌جا کسی است پنهان مانند قند در نی
جادو و چشم‌بندی چشم کسش نبیند
چون گلشکر من و او در همدگر سرشته
خود را سپس کشیده پیشان من گرفته
باغی به من نموده ایوان من گرفته
اما فروغ رویش ارکان من گرفته
شیرین شکرفروشی دکان من گرفته
سوداگری است موزون میزان من گرفته
من خوی او گرفته او آن من گرفته

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۳۸۸)



مولانا در ابیات زیر به فراوانی نعل‌های وارونه اشاره می‌کند و به مخاطب خود توصیه می‌کند که چهارچشمی حرکت کند تا در دام نعل‌های وارونه نیفتد:

بازگونه نَعْل در ره تا رباط چشم‌ها را چار کُن در احتیاط!
چشم‌ها را چار کن در اعتبار! یار کن با چشم خود دو چشم یار!

(مثنوی، د ۶ / ۱۵۸۹ - ۱۵۸۸)



دنیا پر است از نعل‌های وارونه. یکی از این نعل‌های وارونه این است که مردم افراد بدکار را تاجدار می‌دانند، در حالی که آنها تاج‌دار هستند:

عشق می گوید به گوشم پست پست: صید بودن خوش تر از صیّادی است
 گول من کن خویش را و غره شو! آفتابی را رها کن، ذره شو!
 بر درم ساکن شو و بی خانه باش! دعوی شمعی مکن، پروانه باش،
 تا بینی چاشنی زندگی سلطنت بینی نهران در بندگی
 نعل بینی بازگونه در جهان تخته‌بندان را لقب گشته شهان
 بس طناب اندر گلو و تاج دار بر وی انبوهی که اینک تاجدار!

(مثنوی، د ۴۱۶/۵ - ۴۱۱)



فهرستی از نعل‌های وارونه، بر اساس اشعار مولانا و سخنان دیگر عارفان از این قرار است:

(۱) رنج و راحت، (۲) ظاهر و باطن، (۳) جان و تن، (۴) هستی و نیستی، (۵) فروتنی و غرور، (۶) سکوت و سخن، (۷) بندگی و پادشاهی، (۸) درنگ و شتاب، (۹) قهر و لطف (خوشایند و مصلحت)، (۱۰) تسلی دادن و تسلی یافتن، (۱۱) بخشیدن و گرفتن، (۱۲) باختن و بردن، (۱۳) دوست داشتن و دوست داشته شدن (صید شدن و صید کردن)، (۱۴) ذوق نقد و ذوق پایان، (۱۵) غم و شادی (گریه و خنده)، (۱۶) هم‌جنس و جنس بدلی، (۱۷) زیرکی و سادگی، (۱۸) شهرت و گمنامی، (۱۹) مرگ و زندگی، (۲۰) ناز و نیاز، (۲۱) قدرت ظاهری و اقتدار درونی.



کسانی که در درون نظام علیت گیر افتاده‌اند و در این دنیا فقط به علل و اسباب توجه می‌کنند، در واقع گرفتار چشم‌بندی خدا شده‌اند:

ای مُشیرِ ما تو اندر خیر و شر از اشارت‌ها ت دلّمان بیخبر!
 ای یَرَانَا لَا نَرَاهُ رُوز و شب! چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب

(مثنوی، د ۲۸۸۹/۶ - ۲۸۸۸)



نظام علیت چشم‌بند انسان‌هاست و هر کس در نظام علیت متوقف شود، اهل معنا نیست:

بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس
ساحران را چشم چون رست از عما
چشم‌بندِ خَلْقِ جز اسباب نیست
تا نپوشد بحر را خاشاک و خَس
کفّ زنان بودند بی این دست و پا
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

(مثنوی، د ۶ / ۲۳۱۳ - ۲۳۱۱)



دیدار مسبب یعنی خدا باعث می‌شود که انسان اسیر اسباب نشود و از این چشم‌بندی مهم رهایی بیابد:

مَرکَبِ هِمَّتِ سَوی اسباب راند
از مُسَبِّبِ لاجرم محروم ماند
آن‌که بیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

(مثنوی، د ۲ / ۳۷۸۷ - ۳۷۷۹)



نفس از راه تزئین، تسویل، توجیه و نظایر آنها چشم‌بندی می‌کند:

در خبر بشنو تو این پندِ نکو:
طُمطُرَاقِ این عدو مشنو، گریز!
بر تو او از بهر دنیا و نبرد
چه عجب گر مرگ را آسان کند
سحر گاهی را به صنعت گه کند
زشت‌ها را نَغز گرداند به فن
کارِ سحر این است کاو دم می‌زند
آدمی را خر نماید ساعتی
این چنین ساحر درونِ توست و سر
«بَيْنَ جَنبَيْكُم لَكُمْ اَعْدَى عَدُو».
کاو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز
آن عذابِ سَرَمَدی را سهل کرد
او ز سحرِ خویش صد چندان کند
باز کوهی را چو کاهی می‌تند
نغزها را زشت گرداند به ظن
هر نَفَسِ قَلْبِ حَقَاقِی می‌کند
آدمی سازد خری را، و آیتی
إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُسْتَرًّا

(مثنوی، د ۳ / ۴۰۷۴ - ۴۰۶۶)



عشق و اعتقاد نوعی چشم‌بندی هستند:

همچو ترسا که شمارَد با کَشش
تا بیمارزد کَشش زو آن گناه
نیست آگه آن کَشش از جُرْم و داد
دوستی و وَهْم صد یوسف تَد
جُرْم یکساله زنا و غل و غش،
عفو او را عفو داند از اله
لیک بس جادوست عشق و اعتقاد
اَسْحَر از هاروت و ماروت است خود

(مثنوی، د / ۳۲۶۰ - ۳۲۵۷)



وهم نیز از ابزارهای چشم‌بندی خداست:

عالمِ وَهْم و خیالِ طَمَع و بیم
نقش‌های این خیالِ نقش‌بند
گفت: «هَذَا رَبِّي» ابراهیم راد
ذکرِ کوکب را چنین تأویل گفت
عالمِ وَهْم و خیالِ چشم‌بند
تا که «هَذَا رَبِّي» آمدِ قالِ او
غرق گشته عقل‌های چون جبال
هست رهرو را یکی سَدی عظیم
چون خلیلی را که گُه بُد، شد گزند
چونکه اندر عالمِ وَهْم اوفتاد
آن کسی که گوهرِ تأویل سفت
آنچنان گُه را ز جای خویش کُند
خَرَبَط و خر را چه باشد حال او؟
در بحارِ وَهْم و گردابِ خیال

(مثنوی، د ۵ / ۲۶۴۸ - ۲۶۴۲)



طبق نظر جانورشناسان قدیم، هدهد آب را در اعماق زمین می‌بیند، اما به اراده خدا و طبق قضای او، دام را بر روی زمین نمی‌بیند. مولانا از زبان هدهد چنین می‌گوید:

من بینم دام را اندر هوا
چون قضا آید، شود دانش به خواب
گر نپوشد چشم عقلم را قضا
مه سیه گردد، بگیرد آفتاب

(مثنوی، د ۱ / ۱۲۳۲ - ۱۲۳۱)



حضرت آدم نیز نام‌های خدا را می‌دانست و معلم ملائکه بود، اما بر اثر قضای الهی، نتوانست معنای امر صریح الهی را بفهمد و از طریق تأولی نادرست، مرتکب آن خطای بزرگ شد و از میوه ممنوعه خورد:

بوالبشر کاو عَلمَ الأسمابگ است	صدهزاران علمش اندر هر رگ است
اسم هر چیزی چنان کآن چیز هست	تا به پایان جان او را داد دست ...
این چنین آدم که نامش می‌برم	گر ستایم تا قیامت، قاصریم
این همه دانست و چون آمد قضا	دانش یک نهی شد بر وی خطا،
کای عجب نهی از بی تحریم بود؟	یا به تأویلی بُد و توهیم بود؟
در دلش تأویل چون ترجیح یافت	طبع در حیرت سوی گندم شتافت

(مثنوی، د ۱ / ۱۲۵۱ - ۱۲۳۴)



به نظر مولانا کراحتی که در دل انسان ایجاد می‌شود، حکمتی دارد و باید جدی گرفته شود:

هر کراحت در دلِ مردِ بهی	چون درآید، از فنی بُود تهی
وصفِ حق دان آن فراست را، نه وهم	نورِ دل از لوحِ کُل کرده است فهم
امتناعِ پیل از سیران به بیت	با جدِ آن پیلبان و بانگِ هیت
جانبِ کعبه نرفتی پای پیل	با همه لَت، نه کثیر و نه قلیل
گفتی خود خشک شد پاهای او	یا بمرُد آن جانِ صولُ افزای او
چونکه کردند سرش سوی یمن	پیلِ نر صد اسپه گشتی گام زن
حسّ پیل از زخمِ غیب آگاه بود	چون بُود حسِّ ولی باورود؟

(مثنوی، د ۶ / ۲۷۴۹ - ۲۷۴۳)



اگر یعقوب به احساس درونی خود اعتماد می‌کرد، هیچ‌یک از آن امور ناخوشایند رخ نمی‌دادند، اما خداوند حکیم چشمان یعقوب را بر روی احساسات درونی‌اش بست و او تصمیمی دیگر گرفت:

می‌فروزد در دلم درد و سقم	گفت: «این دانم که نَقْلَش از بَرَم
که ز نورِ عرش دارد دل فروغ».	این دلم هرگز نمی‌گوید دروغ
وز قضا آن را نکرد او اعتداد	آن دلیلِ قاطعی بُد بر فساد
که قضا در فلسفه بود آن زمان	درگذشت از وی نشانی آنچنان
بُوالعَجَب افتادنِ بینای راه	این عجب نَبُود که کور افتد به چاه
چشمُ بندش «يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ»ست	این قضا را گونه‌گون تصریف‌هاست

(مثنوی، د ۶ / ۲۷۶۰ - ۲۷۵۵)

